

\* مسلم از تگ خورد داشت است عار آهو \*  
 \* بوقت حمله غباری که خیزد از سم او \*  
 \* کجا رسد بتکلف دران غبار آهو \*  
 \* عجب مدار گر از غایت عنایت او \*  
 \* پیاده یوز روک زین سپس سوار آهو \*  
 \* بجنب لخلخه خلق تو چه باز کند \*  
 \* بخون سوخته ناف در تثار آهو \*  
 \* ز عون لفظ چو تریاک تو ندارم باک \*  
 \* اگرچه رنگ غذا خور شود ز مار آهو \*  
 \* غذایش ارقم و پس چون گوزن جز تریاک \*  
 \* بعرض نافه کند هر طرف تثار آهو \*  
 \* به عرصه که توئی از وفور انصافت \*  
 \* غمین نشسته درو یوز و غمگسار آهو \*  
 \* بیوز عزم تو ندمود جز که شانده راست \*  
 \* چو از یمین صفت راند بر یسار آهو \*  
 \* باعتماد تو گر پرورد عجب نبود \*  
 \* ز مشفقی بچه شیر در کنار آهو \*  
 \* چه پای داره با کبر تو دوسد دشمن \*  
 \* بچشم یوز چه سنجید صف هزار آهو \*  
 \* عدو برزم تو وقتی رسد که با شوره \*  
 \* عیان کند بسر شاخ کارزار آهو \*  
 \* بموتع کرم تو سرین و پهلوی آن \*

ندیده هرگز چون ساق خود نزار آهو  
 جهان کشایا بستم بامتحان چو شتر  
 بگرد مدح تو بر سی و سه قطار آهو  
 ردیف مدح تو صد باره زبید آهوی مشک  
 ز مکرمت چو فرستاده ام دو باز آهو  
 بذافه داشت ازین پیش کار باز اکنون  
 ز فر مدح تو دارک رواج کار آهو  
 کشاده نافه حکمت عمید در مدحت  
 چو نافه که بر آن کرد افتخار آهو  
 همیشه تاکه <sup>(۲)</sup> سر ناف بر زمین جستن  
 ز خاصیت نهد هیچ نافه دار آهو  
 کمال عدل تو جائی رسیده باد مدام  
 که یوز را شود از طنز ناف خار آهو  
 بدباغ بخت گذارنده باش و نازنده  
 چو در بهار در اطراف مرغزار آهو

وله

قد چو نارونش کرد خیزران روزه  
 ز ارغوانش برون داده زعفران روزه  
 چه زعفران که نخندم ازان و از گریه  
 زریز کرد رخ و اشکم ارغوان روزه

\* چه لاله بود که خیریش میدهد گونه  
 \* چه سرو بود که میداردش توان روزه  
 \* چونال نارونش خم گرفت رکس دیده است  
 \* ز قد نازون و سرو بوستان روزه  
 \* گل شگفته او تا بغنچه باز نشد  
 \* یقین نشد که گرفت است گلستان روزه  
 \* سه دو هفته او تا نشد هلاک که دید  
 \* درست برمه و خورشید آسمان روزه  
 \* شکسته نازک غم در دلم که قامت او  
 \* ز شکل تیر بر آورک چون کمان روزه  
 \* دو روز شد که شکر تنگ تنگ می بینم  
 \* بیک نفس که زدش مهر بر دهان روزه  
 \* درین تعجبیم از پسته شکرگر او  
 \* شکر به تنگ در اطراف و در میان روزه  
 \* ز عشق اوست کم از ذره و بل کمتر  
 \* به نیم ذره توان داشت زو کمان روزه  
 \* شگفت بین بچه صنعت نگاه میدارد  
 \* میان ذره لعل شکر نشان روزه  
 \* بغمزه خون دلم میخورک چه پندارد  
 \* که از تجرع خون بشکند عیان روزه  
 \* مگر بموشک سیمینش افکند تعلیق  
 \* خرد چو گربه صایم گرفت از آن روزه

• در آرزوی لب اوست این دلم بیمار  
• درین هوس که کشاید بذاران روزه  
• زبان چو روزه شدم خشک در نصیحت او  
• که شکل تست گل تازه و خزان روزه  
• چو غنچه گرچه لب از روزه بسته بکشائی  
• چو من ز خون مدیح خدایگان روزه  
• محیط فیض نصیر الحق آنکه بکشادند  
• ز گرد سفره اکرامش انس و جان روزه  
• قضا طلبعه محمد که بند نیزه او  
• بخون خصم کشاد از سر سفان روزه  
• سفندیار یمینی که از یسار کفش  
• کشاده است برین روی هفت خون روزه  
• ز جود بر دلش از غایت تهی دستی  
• شمرد بر دل خود فرض بحر و کان روزه  
• زهی شهی که گرفت از برای حفظ رمه  
• بدور معدلتت گرگ چون شبان روزه  
• توئی چو<sup>(۲)</sup> وسطی سبابه هم رکاب فلک  
• چو پارکاب<sup>(۳)</sup> نماز است هم عنان روزه  
• وجود تست که با ملک توامان آمد  
• چو با رکوۃ حج و عمره توامان روزه

نسیم خالق تو چون طیب مشکبوی خلوف  
 به تحفه برد سوی روضه جنان روزه  
 رسوم جور برافکندی از ممالک دهر  
 چو از خراب خراج و ز ناتوان روزه  
 ز رنگ و بوی اباهات روح انسانی  
 بسی شکست طبیعت صفت بنان روزه  
 درین عهد کس از عهد جم ندارد یاد  
 فراز صایده مثل تو میزبان روزه  
 وجوب یافته بر خود ببوی خوان گفت  
 بیزم رزم و ز هر جنس میهمان روزه  
 کشاده مرغ خدنگت چو پشه نمود  
 ز مغز خصم تو در کاسه دغان روزه  
 جوان و پیر گرفته ثبات ملک ترا  
 ز کاینات هم از پیر و هم جوان روزه  
 گرفت ذکر جمیل تو دور این شش طاق  
 چو هفت رکن جوارح برین جنان روزه  
 بهمتی که چو روحانیان نبکشایند  
 بعمر بر سر این خاک خاکیان روزه  
 چو روزه پیش تو بستم میان بصدق که نیست  
 زمانه برنی و پیدا و نی نهان روزه

• صوت از سر همت شمار بود که گفت  
• که فرض کن بصر خامه و بنان روزه  
• دواعی کرمت بود مضطر و قتم  
• و گرنه بر سخن افگندمی روان روزه  
• اگر نه مدح تو بودی غذای ناطقه ام  
• کجا بنظم کشای سر زبان روزه  
• چو طوطی از شکر شکر تو بود سحرم  
• نه چون همای کشایم باستخوان روزه  
• برین مثال که آرد کشاکش وقت ردیف  
• به از عمید بجلاب امتحان روزه  
• کشاده بر پر مرغ دعا که هست کنون  
• ز بهر مرغ دعا بهتر آشیان روزه  
• همیشه تا که مثنوبات فیض و رحمت حق  
• دفینه آرد صد گنج شایگان روزه  
• فسانه کرم و لطف باش در گیتی  
• که سوی خلد برین میدهد نشان روزه

وله

• منکه چون سیمرغ در یلک گوشه مسکن کرده ام  
• ماورای مرکز خاکی نشیمن کرده ام  
• ننگ هر مرغی درین بوم از چه معنی میکشم

• رفته ام عنقا صفت در کوه مسکن کرده ام •  
 • مرغ همت تا نگردد خرمن سفلی گرای •  
 • خرمن چرخش ز انجم پر ز ازن کرده ام •  
 • مه چه خرمن میزند چون دانه نذماید بکس •  
 • من بجوشدگ<sup>(۲۱)</sup> مروت چند خرمن کرده ام •  
 • نو عروس بگر معنی را بنور معرفت •  
 • در شبستان خرد چون روز روشن کرده ام •  
 • سیر اجرام سپهر از جدول تقویم کن •  
 • بر درنج (؟) ناطقه یلک یک مبرهن کرده ام •  
 • در لگام چار حلقه کان ستام عنصریست •  
 • بس ریاضتها که من بر نفس توسن کرده ام •  
 • طوطی جان را که قالب گلخن مستوحش است •  
 • هر نفس دستان سرای سیر گلخن کرده ام •  
 • شد بگلشن طوطی و زاغ هوا را بواثر •  
 • گرد برگرد طبیعت وقف گلخن کرده ام •  
 • در بسی فن اهل حکمت را گران رغبت نبود •  
 • من دران صد گونه را چون مرد یلک فن کرده ام •  
 • گنج حکمت را ضمیر من چراغ افروز شد •  
 • در فتیلش<sup>(۲۲)</sup> تا ز نور عقل روغن کرده ام •  
 • گوهر اسرار معنی شد چنان حاصل که من •

• خاطر از گنجینه اسرار مخزن کرده ام  
 • روزی از راه رعونت در گلستان هوا  
 • جلوه حکمت چو طاووس ملون کرده ام  
 • شاهباز غیرت حق از کمین زد پنجه  
 • زان کبوتر وار در یک گوشه مسکن کرده ام  
 • ره دارین یک‌برج بی روزن نمودندم ولی  
 • من بهمت ره برون از هفت روزن کرده ام  
 • برجی آنکه چون دلم بل کزدل من تنگ تر  
 • رشته ام گوئی مکان در چشم سوزن کرده ام  
 • برج قوس است این و من خورشید سان بر عالمی  
 • نوبهاری را ز آه سرد بهمن کرده ام  
 • این نه بس آهنگر آوردم نوید بخت بد  
 • گفتش به گردن از خونی بگردن کرده ام  
 • مسند خورشید زرین تخت می زبید مرا  
 • حال را من تکیه بر کرسی آهن کرده ام  
 • دگر بیدان سر فرو برداژد های هفت سر  
 • تا من این مار دو سر در زیر دامن کرده ام  
 • بند بیزن میکنندم عرض در چاه ستم  
 • نمی منیزه دیدم و نی جرم بیزن کرده ام  
 • صبر بازوی تهمتن دارد از روی قیاس  
 • قوت مخلص ببازوی تهمتن کرده ام  
 • همه مازم هر یکی در شغل و من در بند حبس



• حاش الله زین سخن تنها گنه من کرده ام  
 • کار بر عکس است ورزده خود که روز بد کشد  
 • شغل اشرافی که من بر وجه احسن کرده ام  
 • ناوک چرخ ستمگر بگذرد روشن ز پشت  
 • گرچه روی صبر را از سینه جوشن کرده ام  
 • تن غذا خواهست در بند غم و من راتبش  
 • شربت از خون و کباب از دل معین کرده ام  
 • یلک زمان بودم چو لاله در شکایت بعد ازین  
 • خویشتن را بعد ازین (؟) مانند سوسن کرده ام  
 • چون بنفشه سربه پیش افکنده از قحط کرام  
 • هم چو سوسن ده زبان از مدحت الکن کرده ام  
 • کیفر لب میبزم کز گفتن مدح دروغ  
 • هر گدائی را شه و اشهب ز لادن کرده ام  
 • گه سها را بر فروغ ماه رجحان داده ام  
 • گاه دریا را کم از فیض غریزن کرده ام  
 • دوستی با حرص کردم چون عمید از آن خون  
 • زان قناعت را بروی خویش دشمن کرده ام  
 • طبع آتش پای را از دست بی آبی چرخ  
 • زیر حمل محنت اکنون بین چه کودن کرده ام  
 • خاطر معنی طراز و طبع گوهرزای را

- گرچه دیري شد که بي قطران سترون کرده‌ام
- هستم این يك شعر ديواني و صد درج گهر
- بلکه هر بيتش به از شعر ملون کرده‌ام
- حدس بر من شيون آورده است و از لطف سخن
- سوز دیدستي که من در عين شيون کرده‌ام
- یارب از نخل کرم برگ و نوای من بده
- مرغ جان را چون بتوحیدت نوازن کرده‌ام
- خلعت امنم کرامت کن که ما را در گهت
- مامن اصلیت اینک قصد مامن کرده‌ام
- دوردار از ظلمت شرك و نفاق و حقد و کین
- باطني کز نور اخلاصت مزین کرده‌ام
- آفتاب معرفت در سینه ام تابنده دار
- چون گهرهاي يقين را سینه معدن کرده‌ام

### سلطان غياث الدين بلبن خورد

که خطاب الغخاني داشت در سنه اربع وستين و ستمائة (۶۶۴) باتفاق ملوک و امرا در قصر سفید تخت سلطنت را بجلوس خویش آرایش نمود و او از جمله بندگان چهل گانی سلطان شمس الدين بود که هر کدام از ایشان بمرتبه امارت رسیده اند چون در ایام خاني نیز زمام مملکت بدست او بود کار مملکت بر او قرار گرفت و او اراذل را در کارها اصلاً دخل ندادی • گویند فخر نام رئیس بازاری سالها خدمت کرده و بيکي از مقربان التجا

آورده تقبل بسیار نموده که اگر سلطان غیاث الدین بلبن یکبار بار  
 همزبانی فرماید این همه نقد و جنس گرامند ( † ) پیشکش سازد و  
 چون این معنی بعرض سلطان رسید قبول فرمود و گفت که  
 همزبانی باسافل و اراذل موجب نقصان مهابت است و بظلم  
 اصلا راضی نبوده و در اوایل حال جلوس چندی را از امرای  
 خود بسبب ظلمی که از ایشان برعایا واقع شده سیاست فرمود  
 و یکدوئی را بمدعیان داد تا بقصاص رسانند و بعد از آنکه آن امرای دیت  
 دادند تا آخر عمر از شرمندگی از خانه نتوانستند بر آمدن تا آنکه  
 از عالم در گذشتند \*  
 \* بیت \*

نامداری بعدل و داد بود \* ظلم و شاهي چراغ و باد بود  
 و سایر اوصاف حمیده او از اینجا قیاس توان کرد که هرگز بی طهارت  
 نبودی و در مجالس وعظ رفته وقت و گریه بسیار کردی و در باب  
 اهل بغی و طغیان کمال جباری و قهاری را کار فرمودی \* نظم \*  
 فرکیخسروی از اینجا خواست \* که جهان را بعلم و عدل آراست  
 روز خلوت گلیم پوشیدی \* بنماز و نیاز کوشیدی  
 روی پرریگ و دل چودیک بجوش \* دل سخن گستر و زبان خاموش  
 تا بدیدی دلش بدیده راز \* دیدنیهای این نشیب و فراز  
 و همدرین سال جلوس تاتارخان پسر ارسلان خان از لکهنوتی شست  
 و سه فیل پیشکش فرستاد و درین سال سلطان تا بیتالی و

( † ) در هر نسخه همچنین و غالباً گرامند بوده باشد

( ۲ ن ) را بسته بمدعیان

کذیله رفته حصار بیقالی و کذیله و بهوج پور و دیگر قلعهها بنا کرد و  
 با پنج هزار سوار به بهانه استعداد سفر کوه جود از آب گنگ گذشته  
 از دهلی دو شب در میان ولایت کاتیپور در آمده مرد معنی را تا  
 هشت سائیه نیز بقتل رسانید و زنان را بند کرد و چنان تذبذبه  
 داد که تا عهد جلالی ولایت بداون و امروهه از شر کانتیپور ایمن  
 بود و راه های بهار و جونپور و تمام راه های شرق رویه هند  
 را که مسدود بود مفتوح گردانید و ولایت میوات میان دو  
 آب را بسرداران زبردست داد تا متمردان را بقتل رسانیدند و  
 بندی ساختند و بر سمت کوه پایه سنتور تاخت و دران حدود  
 قلعه بنا کرد و حصار نو نهاده بکوه جود رفت و لشکر بجانب لاهور  
 کشید و حصار لاهور را که در عهد سلطان معزالدین بهرام شاه از  
 دست مغلان خراب شده بود از سر نو بنا فرمود و اینجا بیمار شد  
 و خبر ناخوش بسرحد لکهنوتی رسید و طغرل نایب امین خان  
 که بعد از شیرخان دران دیار منصوب بود بنیاد طغیان نهاد و با  
 صاحب خود امین خان جنگ کرد و غالب آمد و او را اسیر ساخته  
 اسباب شوکت پادشاهی بهم رسانید و سلطان معزالدین خطاب  
 خود کرد و چند فوج ساطانی که بجنگ او رفته بودند همه را  
 شکست داد و سلطان غیاث الدین لشکر بر سر طغرل کشیده او در بحر  
 سرو نشسته بطرف جاجنگر و تارکیاه رفت و ملک اختیار الدین  
 بیگ برلاس را حکم بتعاقب او شد رای سزارگام و هنج نام سلطان را  
 ملازمت کرده متعهد آوردن طغرل گشت و ملک اختیار الدین  
 بایاغار رفته طغرل که در جنگی گریخته می گشت غافل یافت

و بقتل رسانیده سر او را بدرگاه فرستاد و سلطان آن ملک را به پسر خود خویش بغرا خان حاکم سامانه که آخر سلطان ناصرالدین خطاب یافت با چتر و دورباش داده بتختگاه رسید چون بعد از وفات شیرخان که عم زاده سلطان و از بند های چهل گانی سلطان شمس الدین و حاکم لاهور و دیبالپور در غزنین خطبه بنام سلطان ناصرالدین خوانده بود و مغول در ایام حکومت او بهندوستان روی آمدن نداشت راه آمد و شد بر مغول وا نشده بود سلطان بلبن بجهت تدارک این فتنه پسر بزرگ خود سلطان محمد را که مشهور بخان شهید و قا آن ملک است چتر و دورباش و اسباب و علامات سلطنت داده ولی عهد گردانیده و سند را با توابع و مضافات بار مفوض داشته باستعداد تمام جانب ملتان روانه گردانید و راست قاتلته و کنار دریای شور در تصرف او بود و امیر خسرو و امیر حسن دهلوی تا پنج سال در ملتان بخدمت او قیام داشتند و در سلک ندیمان داخل بودند و نوبت زر بسیار از ملتان بشیراز فرستاده القماس قدوم شیخ سعدی رحمة الله علیه نمود و شیخ بعد پیری نیامد اما به تربیت میر خسرو سلطان را وصیت فرمود و سفارش او فوق الحد نوشته سفینه اشعار بخط خود ارسال داشت و سلطان محمد هر سال بشهر ملتان بدیدن سلطان بلبن می آمد و با خلعت و سایر انعامات و تشریفات ممتاز گشته مراجعت می نمود و مرتبه اخیر که بعد از آن ملاقات میسر نشد

سلطان اورا در خلوت نصایح بلیغ و مواعظ دلپذیر که در کتب تواریخ  
 دهلی مذکور است فرمود و رخصت داده بهلقان فرستاد و در  
 همان سال ایتمر مغول با سی هزار سوار آب راوی را از گذر لاهور  
 گذشته فتنه عظیم در آن دیار انگیزخت و حاکم لاهور عریضه مشتمل  
 برین مضمون بخان شهید فرستاد او در مجلس خویش سی هزار  
 را سه هزار خوانده باستعداد تمام بکوچه‌های متواتر در حدود باغ  
 سرپر بر کرانه آب لاهور آمده با کفار جنگ کرده بدرجه شهادت رسید  
 و این واقعه در فی حجه سنه شش صد و هشتاد و سه (۶۸۳) روی  
 نمود و میرحسن دهلوی مرثیه نثر انشا نموده بدلهلی فرستاد و  
 درینجا بجنس نقل کرده میشود \*

### مرثیه میرحسن

دیر باز است تا سپهر ستمگر اگرچه مدتی عقد موافقت می  
 بندد و عهد مصادقت می پیوندد برمیگردد و روزگار ناسازگار  
 اگرچه رسم رضا می نهد و وعده وفا می دهد در میگذرد آسمان  
 شوخ چشم که مردمک مردمی او بخس خساست معیوب است  
 اگرچه اول چون مستان بی آنکه هیچ کرمی باعث باشد چیزی  
 می بخشد ولیکن آخر چون طفلان بی آنکه هیچ خیانتی مانع آید باز  
 می ستاند عادات و معهودات زمانه جافی همبرین منوال  
 چه بتجارب و چه بتسامع دیده و شنیده آمده است که هرکرا

چون ماه برآمده می بیند میخواهد که روی کمال او را بداغ نقصان  
سیاه کند و هرکرا چون ابر بر سر آمده می یابد دران میکوشد  
که جوهر او را پاره پاره در اطراف آفاق پراکنده کند درین باغ  
حیرت و بستان حسرت چنانکه هیچ گلی بے خار نرست هیچ دانی  
از خار نرست ای بسا سبزه نرسته که از خزان آفت در مقام  
لطافت زرد روی مانده و ای بسا نهال نو خاسته که از تند باد  
اجل در خاک زمین پهلو نهاده

• بیت

در باد خزان بین که چه حد سر می کرد  
بر سر جوان چه ناجوانمردی کرد

یکی از امثال این تمثیل واقعه خسرو ماضی قاآن ملک غاریست  
ازار الله برهانه و ثقل با احسنات میزانه روز آدینه سلخ ماه ذی حجه  
سنه ثلث و ثمانین و ستمایه ( ۶۸۳ ) که ماه چون مهر در دل کافر  
هیچ جا پدید نبود آفتاب بمصاحبت لشکر اسلام تیغ زنان بر آمد  
و شاهزاده اعظم که آفتاب آسمان ملک بود نورانیت غزا در غره  
غرای او لایح و جهد افراط جهاد در ضمیر منیر او ثابت پای مبارک  
در رکاب آورد شبانه برای مشکل کشای عرضداشتند که ایتسو  
باتمامی لشکر بسه فرسنگی فرود آمده است چون بامداد شد بر عزیمت  
کوچ ازان مقام نهضت فرمود و بیک فرسنگی آن ملاءین  
پیش باز آمده بموضع مضاف در حدود باغ سریر کرانه آب لاهور  
اختیار کرد چنانچه متصل آب دیهی بزرگ بود آنرا حصن حصین

ساخت و صورت بست که چون کفار مقابل شوند هر دو آب در شیب لشکر باشد تا نه ازین جمله کسی رو بفرار تواند نهاد و نه ازان مخاذیل ساقه لشکر را آفتی تواند رسید و الحق آن اختیار از غایت حزم و نهایت کاردانی آن خان جهان ستان بود اما چون قضای بد میبرد سر رشته همه مصالح در تاب میبرد و سالت همه تدبیرها از انظام میشود •

• شعر •

هر کرا از بخت بد راه او فتد • کار او در کام بد خواه او فتد  
 بخت چون دیوانه از ره گم شود • عقل چون شب کور در چاه او فتد  
 قضا را آن روز ماه و آفتاب که نسبت بملوک دارند نشانه ماهی  
 آویخته بودند و مریخ که سرخروئی او همه از خون اعیان مملکت  
 است همه از ترکش آن برج خدنک خذلان و طعانه طغیان  
 میکشاک خان جوزا کمر را که اسدی بود از برج آبی خانه خوف  
 و خرابی و دلایل فتن و مخایل فتور برین نوع ظاهر و باهر و  
 رمز و اشارات جاء القضا ضاق الفضا در سیاق اوراق تحریر افتاد •

القصة نیم روز است که سوار چرخ در ولایت نیمروز رسید و روز  
 آن شاه گیتی فرور را وقت زوال نزدیک شد ناگاه گروهی از سمت آن  
 کفره پدید آمد خان غازی همان زمان سوار شد و مثال داد که تمامی  
 خیل و خدم و حاشیه و حشم او بر قضیه اُقتلوا المشرکین کافه صفی  
 صد بار قوی تراز سد سکندر برکشیدند بعد از ترتیب میمنه و ترکیب  
 میسره بذات عالی صفات در قلب گاه چون در جمع کواکب ماه  
 بجهاد ایستاد و کفار تنار علیهم الخذلان و الخسران از آب لهور عبیره  
 کردند و مقابل صف اسلامیان در آمدند ازین وحشیان خرابی



دوست بیابان زاده پرهایی بوم بر سر شوم خون نهاده و غزات اسلام از  
 ملوک ترک و خلیج و معارف هندوستان و سایر سپاهی در نماز گاه  
 معرکه ازان جبهه که مصطفی علیه الصلوٰة والسلام جهاد را با صلوٰة  
 نسبت فرمود که رجعتنا من الجهاد الا صغر الی الجهاد الا کبر تکبیر گوینان  
 دست بر آوردند و در اول حمله چندین زبر دستان را از خیل مغل  
 زیر تیغ گذرانیدند و نیزه ملوک درگاه در اعضای اعدا چنان می نشست  
 که نیزه وار از بالای هر یک خون بر میخواست و شست ترکان  
 خاص تیر دریافته چنان می بود که جامه بود بر اهل تار تار  
 می شد \* \* بیت \*

در اول تگ خدنگ شه جست \* گشتند تئاریان همه پست  
 خدایگان شیر دل شمشیر زن با شمشیری چون عقیده خود صاف  
 از میان مصاف هر بار که حمله می آورد شمشیر گوئی دران حربگاه  
 بر شمایل آن شاه می لرزید و همه تن زبان شده باو می گفت  
 که امروز دفع این ملاءعین به بندگان دولت حوانه کن و بنفیس  
 نفیس خود حرکت مفرمائی که شمشیر دورویه است و تیغ اجل  
 را زخمی بی محابا نتوان دانست که از تقدیر قادر بر کمال بکه رسد  
 من از عین انکمال چشم می زنم \* \* شعر \*

مرو تا خاک تو بر چشم بندم  
 مکن کز چشم بد اندیشه بندم  
 فلک روی چنان روشن ندیده است  
 من از دیده بر آن آتش سپندم

تا زمانی که در میدان سیر غزا و رسوم چا باقامت می رسانید

هریک از اسلحه بزبان حال در مقال آمده ، نیزه می گفت که شاهان  
امروز دست از من کوتاه کن که زبان سنان من از بسیاری جدال  
و قتال کند شده و مرا در روی خصم مجال طعن نمانده مبادا که  
برجهم و حرکت پریشان از من بظهور آید ، و تیر می گفت ای  
عقد شست تو عقده جوزه هر کشاده بقصد این فسده پیش مرو من  
خود در رفتن مهلکه خالک بر سر میکنم نباید تنگ چشم فلک  
که بر بام پنجم است و بر در خانه هشتم در گوشه کمین از کمان کید  
و کین بر سبیل جسارت و جفا بر تو خدنک خطا روان کند ، و  
کند می گفت که امروز سر رشته تدبیر از دست تفکر نمی باید  
داد که من ازین جنگ بی درنگ و رزم بی حزم تو برخود می  
پیچم ساعتی توفف کن که اسلام و اسلامیان چون طناب بر بسته  
خیمه نعم تو اند الله الله با این طایفه رسم طناب اندازی را چندین  
اظناب مده \* \* شعر \*

من بر غبت پیش تو سر بر طناب آورده ام

تو کمند از زلف اندازی کمند انداز من

في الجملة آن شاه دین پناه کفرگاه بهمه قلب سپاه باین گروه

گمراه از نیم روز تا شامگاه غزوی بی اجبار و اکراه میکرد غوغای و غا

و غلیان طالبان سر غره غزا گوش گیتی و اسماع سما کر کرده زبان های

آتشین که از سر نیزه غزا مغز می خاست و زبان های تیغ که در

گذاردن پیغام اجل یک حرف خطا نمیکرد دران قیاست همه

بدین آیه روان بود که یوم یفر المرء من اخیه پشت زمین چون

چشم پیدران بصر بباد داده پر خون ، و روی آسمان چون فرق پسران

آهن شمشیر چون آتش چه تابي اي پدر

يا مرا داغي يتيمي بر جگر خواهي نهان

هم در عين اين عذا و اذناي اين آشوب و بلا ناگاه تيري از شست  
 قضا بر بال آن شهيداز فضاي غزا رسيد و مرغ روح از قفس قالب  
 آنحضرت بجانب گلشن و روضه رضوان نقل کرد إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ  
رَاجِعُونَ همان زمان پشت دين محمدي صلي الله عليه وسلم چون  
 دل يتيمان زار بشکست و سد ملت احمدی صلی الله عليه و سلم  
 چون گور غريبان پست بيفتاد و اعتضادي که بازوي ملک را بود از  
 دست بشد و اعتمادي که بيضة اسلام داشت از جاي برفت  
 راست وقت غروب آفتاب عمر آن شاه که آفتابش زرد شده بود  
 بمغرب فنا فرو رفت و گردون بر شعار سوگواران جامه در نيل زده  
 و اشک سياره بر اطراف رخساره روان گردیدن گرفت ، زحل بروقف  
 قضای وفا و شرط عزا کسوت سپاه گردانيد و از مرگ او بر اهل  
 هندوستان نوحه ميکرد ، و مشتری بر دريغ آن اندام گرد اندود  
 قبای خون آلود دراعه چاک ميکرد و دستار برخاک مي زد ،  
 و مريخ که دست قوت او چون چشم ترکان ورزي معيشت او چون  
 جعد رنگيان تنگ و تاريک باد از تاسف آن خار خار که در دل خون  
 انگيخت چون حوت در پيش آفتاب و چون حمل در قبضة قصاب  
 مي طپيد ، و آفتاب از شرم آنکه چرا در دفع اين حادثه و قمع  
 اين واقعه نکوشيد بر نيامد و در زمين فرو شد ، و زهره چون ديد که  
 اجرام از چنك ايام چه زحمت يافتند زان في الطنبور نعمة دف را

وزق بگردد انید و سماع در پرده دیگر آغاز کرد و بروفات آن شاه بنده نواز خود  
بچای ساز نالیدن گرفت، و عطار که در غزوات و فتوحات بر موافقت  
کاتب فتحنامهها در قلم می آورد دران نظم از سواد دوات خود روی  
سیاه میکرد و از اوراق دفتر خویش پیراهن کاغذین می پرداخت،  
و ماه حالی در صورت هلالی با قامت منحنی دران قیامت زمین  
سر بردیوار و در افق میزد و مراتب مرآئی نگاه می داشت \* نظم \*

روی بخاک می نهی و که چنین نخواهمت  
ماه زمانه مرا زیر زمین نخواهمت  
گر بشکار میروی جان منست خاک تو  
خلوت خاک خوش بود جان من این نخواهمت

حق تعالی و تبارک روح مطهر و مطیب آن شاهزاده غازی را  
بمدارج اعلی و مراتب والا برساند و دمبدم جام مآمال تجلی جمال  
و جلال خویش بخشاد و هر شفقت و مرحمت و عاطفت و تربیت  
که در حق این شکسته بیکس داشت سبب مزید درجات و محو  
خطیات او گرداناد آمین رب العالمین \* و میو خسرو نیز دران روز  
در بند لاهوری نوکر مغول افتاده بود و بار توبره و جل بر سر داشت  
و ازان حالت یاد میدهد و میگوید

منکه بر سر نمی نهادم گل \* بار بر سر نهاد و گفتا جل  
و دو مرثیه ترکیب بند که در دیوان غرة الکمال مسطور است  
بنظم آورده در دهلی فرستاد و تا یکماه کم و بیش آن ترکیب بندها را  
مردم می خواندند و بر کشتگان خویش خانه بخانه نوحه میکردند  
و یکی اینست

\* نظم \*

\* واقعه است این یا بلا از آسمان آمد پدید \*  
 \* آفت است این یا قیامت در جهان آمد پدید \*  
 \* راه در بنیاد عالم داد سیل فتنه را \*  
 \* رخنه کاسال در هندوستان آمد پدید \*  
 \* مجلس یازان پریشان شد چو برگ گل ز باد \*  
 \* برگاریزی گوئی اندر بوستان آمد پدید \*  
 \* هر مژه بی دیدن ایشان سنانی شد بچشم \*  
 \* نیزه بالا خون زهر نوک سنان آمد پدید \*  
 \* دل به پیچد چون زمانه رشته صحبت گسست \*  
 \* در بریزد چون خلل در ریسمان آمد پدید \*  
 \* بس که آب چشم خلقی شد روان از چارسوی \*  
 \* پنج آب دیگر اندر مولتان آمد پدید \*  
 \* خواستم تا ز آتش دل بر زبان آرم سخن \*  
 \* صد زبان آتشینم در دهان آمد پدید \*  
 \* سینۀ خالی بکندم گریه بکشاک از دو چشم \*  
 \* چون زمین کاویده شد آب روان آمد پدید \*  
 \* گریه هم بی پوست روئی میکند با من کزو \*  
 \* پوست از رویم برفت و استخوان آمد پدید \*  
 \* جمع شد سیاره در چشم مگر طوفان شود \*  
 \* چون ببرز آبی انجم را قران آمد پدید \*

---

\* من نخواهم جز همان جمعیت و این کی شود \*

\* خود محال است این بذات الذعش پروین کی شود \*  
 \* تا چه ساعت بد که شاه از موالتان لشکر کشید \*  
 \* تیغ کافر کش برای کشتن کافر کشید \*  
 \* آنچه حاضر بود لشکر لشکری دیگر نجست \*  
 \* زانکه رستم را نشاید منت لشکر کشید \*  
 \* چون خبر کردندش از دشمن بدان قوت که داشت \*  
 \* بی محابا خشم در سر کرد و رایت بر کشید \*  
 \* یگ کشش از موالتانش تا بلاهور افتاد \*  
 \* یعنی اندر عهد من کافر تواند سر کشید \*  
 \* من نه آن شیروم که شمشیر چو آب و آتشم \*  
 \* از کشش هر سال شان در خاک و خاکستر کشید \*  
 \* بسکه برگل خون ایشان را روان کردم چو آب \*  
 \* همچو بط بر آب کر کس بر سر خون بر کشید \*  
 \* آنچنان رنگین کنم امسال خاک از خون شان \*  
 \* کز زمین باید شفق را گونه احمر کشید \*  
 \* او درین تدبیر و آگه نه که تقدیر فلک \*  
 \* صفحه تدبیر را خط مشیت در کشید \*  
 \* ز اختران چشمش رسید از دست باشد چون شهاب \*  
 \* میل می باید تافت اندر چشم هفت اختر کشید \*

\* غره شد + محرم نی بر کَلّ خلق  
\* چون بسلخ اندر گلوبی دشمنان خنجر کشید  
\* تا شود عاشوره در صف نزا شد چون حسین  
\* گرد جنگش سرمه در چشم مه انور کشید

---

\* تا چه ساعت بد که کافر بر سر لشکر رسید<sup>(۲)</sup>

---

\* جوق جوق از آب بگذشتند و ناگه در رسید  
\* جنک<sup>(۳)</sup> شه دیدی و سر گردون غبار انگیختن  
\* بادپا بر کافران خاکسار انگیختن  
\* غلغله در انجم از جوش سپاه انداختن  
\* زلزله در عالم از سیر سوار انگیختن  
\* از خروش کوس و بانگ اسپ و آواز سوار  
\* لرزه در صحرا و دشت و کوهسار انگیختن  
\* نعل در آتش نهادن توسن گرم را  
\* وز سم قهر آتشین نعلی شرار انگیختن  
\* آن چه حیرت بود گاه کارزار انداختن  
\* وین چه هیبت بود گاه گیر و دار انگیختن

---

( + ) در هر سه نسخه و غالباً بدین طور بوده باشد غره شد از  
محرم الفح ( ۲ ن ) آن چه ساعت بد که کافر بر سرش لشکر  
کشید \* ( ۳ ن ) خنجر

\* از فروغ تیغ در سر تف و تاب انداختن \*  
\* وز خیال نیزه<sup>(۲)</sup> در دل خار خار انگیختن \*  
\* پر دلان در حمله از بهر مخالف سوختن \*  
\* بیدلان در حيله از بهر فرار انگیختن \*  
\* ضربتی مردانه در پهلوی نامردان زدن \*  
\* شعله آتش ز تیغ آبدار انگیختن \*  
\* دیوبندی را علم جمشید وار افراختن \*  
\* ملک گیری را فرس خورشید وار انگیختن \*  
\* آسمان اندر تصرع زان فزع برداشتن \*  
\* آفتاب اندر تیمم زان غبار انگیختن \*

---

\* تاچه ساعت بد که کافر بر سرش لشکر کشید \*

---

\* جوق جوق از آب بگذشتند و ناگه در رسید \*  
\* روز را تاریکی آمد چون بهم بر بافتند \*  
\* زرد شد خورشید چون خنجر به خنجر یافتند \*  
\* روز نزدیک فرو رفتن شده از رزم تیغ \*  
\* آسمانی بر سر خورشید لشکر یافتند \*  
\* شانه را ز انست<sup>(۳)</sup> آن صفهای تیغ از هر دو سو \*  
\* سرکشان چون صوی در مو یکدگر بر یافتند \*

---



- \* آنگون شد خاک چون جوشن بجوشن دوختند \*
  - \* گلستان شد دشت چون اسپر در اسپر یافتند \*
  - \* آسمان برمی کشد گویی که بگریزد ز تیر \*
  - \* تیرها بالای سر زان پر که در پر یافتند \*
  - \* صاف گشت از تیغ چون نیمی سر کافر تمام \*
  - \* کافران هر صف که چون مرغول کافر یافتند \*
  - \* از سرشک خون همه یاقوت سرخ تیغ جست \*
  - \* تا مکمل شد علمهایی که در زر یافتند \*
  - \* هم یگان سر شد دوگان شمشیر چون برهم زدند \*
  - \* هم دوگان سر شد یگان سرها چو در سر یافتند \*
  - \* کشتگان افتاده در صحرای از اطراف سر \*
  - \* هم چو صورتها که در دیبای اخضر یافتند \*
  - \* پیش ازین کوشش بود کز چاشنگه تا وقت شام \*
  - \* ز بروی و سو بموی و سر بسو بر یافتند \*
  - \* خواست شه تانطع نصرت گسترد لیکن چه سود \*
  - \* کز فلک آن نطع را بر شکل دیگر یافتند \*
- 
- \* اندر آن میدان که فرق از مرد تا نا مرد بود \*
- 
- \* ای بسا کس را که لبها خشک روها زرد بود \*